



خشم را فرو ببرید

داستانی از زندگی امام حسین (ع)

نقی سلیمانی
تصویرگر: سحر خراسانی

یک سفره می‌نشینند؟!» اربابم گفت: «او برده نیست! او این جا کار می‌کند و مانند برادر من است.» با شنیدن این حرف آقایم مسلمان شدم. آن وقت فهمیدم خدایی که او می‌پرستد، واقعاً هم دوست داشتنی است.

با آموزش‌هایی که مولایم به من می‌داد، چیزهای زیادی آموختم. جوان بودم و حافظه‌ی خوبی هم داشتم. چیزی نگذشت که قسمت‌هایی از قرآن را حفظ شدم. چیزی که زندگی مرا عوض کرد، به قول دوستان شوخ و خندانم، «یک کاسه‌ی» آتش بود...



در روز مهمانی، همه آمدند و دور سفره نشستند. سفره‌ی بزرگی پهن شد. من کاسه‌های آتش را سر سفره می‌آوردم و می‌چیدم. مهمان‌ها زیاد بودند و من هم خسته شده بودم. یک

یک روز مرد ثروتمندی مهمان ما بود. او مثل ثروتمندان دیگر، لباس‌های بلند می‌پوشید. دامن لباسش، روی زمین کشیده می‌شد. او با غرور، بر زمین راه می‌رفت. به هر کسی هم اجازه نمی‌داد که به او نزدیک شود.

آن روز، من رفتم تا در خانه را برای او باز کنم. او با صدای بلند گفت: «ای برده‌ی بد! از پشت در کنار برو تا داخل شوم. نزدیک من نباش!»

من همیشه خودم را تمیز و خوش بو نگه می‌داشتم. اما او مرا بد بو صدا می‌کرد.

این میهمان مغرور، طوری سر سفره نشست که انگار با آمدنش به همه افتخار داده است!

آن روز من هم مثل همیشه بر سر سفره نشستم تا غذا بخورم. اما او لباس خود را جمع کرد و آن سوتر نشست. بعد رو به اربابم گفت: «در این خانه، بردگان بوگندو با آقا بر سر



مهمانان بی‌اختیار خندیدند. این می‌توانست آتشِ خشم او را تندتر کند.

کسی گفت: «خوب است حسین بن علی با شلاق این مرد را ادب کند!»

حسین بن علی به من گفت: «تو که قرآن می‌دانی، آیه‌ای برای مهمانان بخوان.»

من خواندم: «الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس...»* (آنان فرو خورنده‌ی خشم خویش‌اند و بخشاینده‌گان مردم...)

مولایم گفت: او را بخشیدم.

بعد من بقیه‌ی آیه را خواندم: «والله یحبُّ المحسنین.» (و خدا نیکوکاران را دوست دارد.)

مولایم گفت: «تو را آزاد کردم.»

بعد از آن، مولایم، حسین بن علی، چهارصد درهم به من بخشید تا سرمایه کنم و به کار پردازم.

بار که با کاسه‌ی آتش به اتاق آمدم، پایم به کناره‌ی فرش گرفت. کاسه‌ی آتش روی لباس مولایم ریخت.

مولایم به من نگاه کرد. من دست و پایم را گم کردم. منتظر خشم تند او بودم.

